

دیالکتیک نو¹

جیم کین کید

برگردان: شروین طاهری*

در سال‌های اخیر، ساختار منطقی کاپیتال (سرمایه) مارکس مورد تمرکز پژوهشگران تازه‌ای قرار گرفته و در جهان انگلیسی زبان مناقشاتی را برپا کرده است.² رهبری این جریان بر عهده‌ی گروهی از محققان آمریکایی و اروپایی بوده که هدف مشخص‌شان بازخوانی سرمایه بر اساس ارجاع گسترده به آن‌چه دیالکتیک‌های نو یا دیالکتیک نو خوانده می‌شود است. همان‌طور که خواهیم دید افرادی که وسیعاً گرداگرد این پژوهش مستقرند، مارکس و دیالکتیک نو را با گرایش نظری واحدی مورد خوانش قرار نمی‌دهند. از هنگامی که کار مشترک نمایندگان این گروه در سال 1991 آغاز شد، آن‌چه آنان را در یک اتحاد گرد هم می‌آورد، باور مشترکشان به این است که مارکس در سازمان‌یابی و حرکت استدلال‌های سرمایه، از عناصری برگرفته از دو کتاب منطق هگل بهره جسته و این امر باید در مرکز توجه قرار داده شود. علاوه بر این، همان‌طور که «فرد موسلی» در مقدمه اولین جلد از مجموعه مقالات درباره پژوهش‌های دیالکتیک نو خاطرنشان می‌کند، همکاران در این مجموعه نوشتارها پذیرفته‌اند که تفسیر منطقی-تاریخی انگلسی از سرمایه را می‌بایست رد کرد. موسلی در ارتباط با انگلس می‌نویسد: مقولات منطقی مارکس در سرمایه با دوره‌بندی ایده‌آل شده‌ای از روند حقیقی تاریخ در تلازم است. واضح‌ترین و اثرگذارترین سوبه این تفسیر، فرض می‌کند که موضوع بخش اول از جلد اول سرمایه، نه سرمایه‌داری، بلکه تولید کالایی ساده پیشاسرمایه‌داری است، به‌طوری که تولیدکنندگان خود مالک ابزار تولید هستند و هیچ کارمزدی‌ای وجود ندارد.³

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / The New Dialectic / Jim Kincaid p.385-411

* Email: tajrishcircle@gmail.com

2- برای نظرات بسیاری که با من در میان گذاشت از بت گرین متشکرم و از تری داوسون برای توانایی‌اش در راهنمایی من در خوانش هگل.

3- Moseley (ed.) 1993, p. 1. The other new-dialectic collections so far published are: Moseley and Campbell (eds.) 1997, Arthur and Reuten (eds.) 1998, Campbell and Reuten (eds.) 2001, Bello_ ore and Taylor (eds.) and Moseley (ed.) 2005.

بدین سان، برنامه دیالکتیک نو با این گزاره گستاخانه آغاز می‌شود که انگلس سرمایه را به درستی درک نکرده است.¹ اگرچه مارکسیسم عمدتاً به مثابه نظریه‌ای ذاتاً درباره تاریخ و تغییر تاریخی شناخته می‌شود؛ اما هدف دیالکتیک نو پافشاری بر این است که سرمایه فی نفسه، به‌عنوان اثری تاریخی سازمان نیافته است. بر این اساس، پژوهندگان دیالکتیک نو از روایت خودِ مارکس از آثارش جهت می‌گیرند. مارکس می‌نویسد در حوالی زمستان 1857-1858، هنگامی که اولین پیش‌نویس سرمایه، گروندریسه، را می‌نوشته، بازخوانی دانش منطق هگل کمکش کرده تا هم در تحلیل‌اش از سرمایه‌داری و هم در روشی که برای حاضر ساختن استدلال‌اش به کار برده به موفقیتی قاطع دست یافته است.² در 16 ژانویه 1858 مارکس در نامه‌ای به انگلس، اعلام می‌کند که پس از، کارهای شبانه مفصل (که سوختش هیچ چیز قوی‌تری جز لیموناد... به‌همراه تنباکویی عالی نبود): برخی استدلال‌های عالی را دریافته‌ام.³ برای مثال من نظریه تاکنون پذیرفته شده درباره سود را به‌طور کلی باطل کرده‌ام. آن‌چه بیشترین استفاده را برای من در ارتباط با به کارگیری روش داشت⁴ منطق هگل بود... اگر اصلاً زمانی فراهم آید که چنین کاری دوباره میسر شود، بسیار دوست دارم در 2 یا 3 کاغذ چاپی برای مجموعه خوانندگان جنبه‌های عقلانی روشی را که هگل نه تنها کشف‌اش کرده است، بلکه در عین حال رمزآلوده‌اش کرده را دسترس‌پذیر سازم.⁵

این زمان هرگز نیامد تا مارکس برای دیالکتیک عقلانی توضیحی متقن بنویسد. با این حال، این مساله که مارکس در ارتباطی مستقیم با یکی از مرکزی‌ترین و پایه‌ای‌ترین دریافته‌های نو از سرمایه - این نظریه انقلابی که منبع سود زمان - کار پرداخت نشده است - منطق هگل را به‌همین می‌کشد، حایز معنایی شگرف است. مارکس که این نامه را در اوایل 1858 در یک لحظه نوشته بود، در قسمت پایانی از بخش نهایی دفتر یادداشت‌های گروندریسه، در پایین عبارتی که بعدتر به نقطه آغازین جلد اول سرمایه میدل شد یادداشت کرد: اولین مقوله‌ای که در آن ثروت بورژوازی خود را نمایان می‌سازد، نظام کالایی است؛⁶ همان‌طور که در مقدمه رساله گروندریسه (که سال پیش نوشته شده بود) روشن شد، او برای شروع نگارش سرمایه توجه اصلی‌اش را به بازنگری کلی در فرآیند تولید، مصرف، توزیع و مبادله در اجتماع انسانی، معطوف کرد. اما پس از بررسی مجدد منطق هگل، تصمیم گرفت تا برای شروع کار، نحوه تولید سرمایه‌دارانه را در نهایت عملکردش در نظر آورد و پس از آن، به‌سمت بررسی مقوله کالاوارگی به‌عنوان صورتی که طبیعت جوهری مکتوم سرمایه‌داری را آشکار می‌کرد پیش برود. همان‌طور که در اولین عبارت سرمایه آمده است: ثروت جوامع در آن‌چه شکل

1- دیالکتیک نو هم‌چنان این تفسیر انگلسی را از دیالکتیک به‌عنوان چشم‌انداز کلی از ذات جهان واقعی که بر تغییر کمیت به کیفیت متمرکز است رد می‌کند. دیالکتیک نو، به آنچه وقتی کنزی بخار می‌کند یا به دیگر جنبه‌های هستی‌شناختی سنت ماتریالیسم دیالکتیکی مثل اینکه واقعیت اتحاد ذاتی تضادها است یا آن تغییری است که از نفی نفی حاصل می‌شود علاقه‌ای ندارد. برای یک تعریف کوتاه و کاربردی به 3-142 pp. 1992 Bottomore نگاه کنید. در سال 1998 جان ریز دفاع مدرنی از دیالکتیک قدیم - دیالکتیک طبیعت و دیالکتیک تاریخ در سنتی که از انگلس می‌آید ارائه کرد. ریز در عین حال موقعیتش را به‌نفع نقطه عطفی لوکاچی از انواع شوروی‌گرایی جدا کرد.

2- هگل دو نسخه از دانش منطق نوشت - نسخه بلنتر در سال‌های 1812-16 اولین بار به چاپ رسید و نسخه کوتاه‌تر در سال 1831. این نسخه بلندتر بود که در سال 1858 مورد بازخوانی مارکس قرار گرفت. اما او در سال‌های 1860-3 از نسخه کوتاه‌تر نیز استفاده کرد. در دوره‌ای که پیش‌نویس دوم برای سرمایه را می‌نوشت.

3 - Hubsche Entwicklungen

4 - Method des Bearbel

5- Marx and Engels 1983, p. 249. کاغذ چاپی شانزده صفحه کتابی را شامل می‌شود.

برنامه دیالکتیک نو هم‌چنین تحت‌تأثیر گزاره‌های مارکس در اولین پیش‌نویس برای سرمایه قرار گرفت: بنابراین این نشدنی است و خطا که بگذاریم مقولات اقتصادی بی در پی هم در سلسله‌ای مشابه قرار بگیرند، گویی که آنها قطعیاتی تاریخی هستند. توالی آنها برعکس از طریق نسبت یکی با دیگری در جامعه بورژوازی مدرن متعین می‌شود، به‌طوری‌که قاطعانه در برابر آن نظم طبیعی که نشان می‌دهند یا آن اشتراکشان با توسعه تاریخی قرار دارد. Marx 1973, p. 107.

6- Marx 1973, p. 881

تولید سرمایه‌دارانه گفته می‌شود، به‌مثابه غلبه مجموع کلانی از کالاها آشکار می‌شود: کالای منفرد هم‌چون صورت مقدماتی آن خود را ظاهر می‌سازد. پژوهش ما بدین‌سان با تحلیل کالا آغاز می‌شود.¹

بدین‌سان شکل تولید سرمایه‌داری مدخلی برای یکی از آغازهای سرمایه‌داری است، اما مارکس برخلاف آن‌چه خوانندگان ممکن است انتظار داشته باشند، پس از عبارت بالا مستقیماً به سراغ تبیین چگونگی عملکرد سرمایه‌داری نمی‌رود، در عوض به آرامی و با زحمت بسیار مجموعه‌ای از مقولات به مراتب مقدماتی‌تر مانند کالا، ارزش مصرف، ارزش مبادله، پول و کار را کاوش می‌کند. تمامی این جنبه‌ها در گونه‌های فراوان اجتماع پیش‌سرمایه‌داری قرار می‌گیرند، همین مسئله است که توضیح می‌دهد چرا انگلس به اشتباه فکر می‌کرد در بخش نخست سرمایه با اجتماعی روبرو است که در مرحله ماقبل سرمایه‌داری صنعتی هستند. چرا این مقوله سرمایه‌تولیدی که فی‌نفسه موضوعی دشوار و در فرآیند غیر مستقیم تولید نظری به‌دست می‌آید، بیش از صد صفحه از سرمایه را به خود اختصاص داده است؟

در سرمایه، مرحله روایت تاریخی - برای مثال بخش پایانی جلد اول در باب انباشت اولیه سرمایه - هم قرار دارد. در آن‌جا هم بهره‌برداری مناسبی از بسیاری از داده‌های تجربی صورت گرفته است؛ مانند نمونه‌ای که در مورد ساعات کار در روز مورد استفاده قرار گرفته. اما به هر روی، این شواهد موکداً در سایه روایتی از سرمایه‌داری قرار می‌گیرند که سرمایه‌داری را نظامی خودبسنده از عناصر هم‌وابسته می‌داند. آن‌چه گروه پژوهندگان دیالکتیک نو ادعا می‌کنند این است که منطق هگل تأثیر به‌سزایی در سرمایه داشت؛ چرا که مارکس از آن روش گسترش و توسعه استدلالی را آموخت که کاربست جوهری سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام را در قالب اصطلاح‌هایی چون وابستگی متقابل و ضرورت دیالکتیکی تبیین می‌کند.

مقولات علمی در منطق هگل

از روزهای دانشجویی مارکس، دورانی که اولین غوطه‌وری عمیق‌اش در آثار هگل روی داد، در آنها لحن و زبانی را مشاهده کرد که اساساً از آن نویسنده‌ای یزدان‌شناس بود. مسئله و دغدغه مرکزی فلسفه هگل یک روح استعلایی کیهانی بود که هگل آن را گایست² می‌خواند؛ واقعیت آن چیزی است که ما هم‌چون سوژه متعالی تجسم یافته در روح یا سوژه نامتناهی، درک می‌کنیم.³ اما گایست هگل شخصیت مقدس عظیمی نیست که جهان را از خارج خلق کرده باشد؛ گایست اندیشه عقلانی در حرکت است. نه چیزی همانند چهره‌ای شبح‌گون. آن‌طور که مارکس می‌گوید: برای هگل، فرآیند اندیشیدن⁴، که او حتی به درون سوژه‌ای مستقل دگردیسه‌اش می‌کند (عاملی فعال) تحت نام ایده، خالق جهان واقعی است⁵ و جهان واقعی تنها تظاهر خارجی ایده است.⁶

بدین‌سان، هگل یک وحدت وجود انگار است و جهان طبیعی و جریان تاریخ انسانیت هر دو از طریق وی هم‌چون بیانی از برسازندگی گایست ترسیم می‌شود. گایست یا روح یک امر ایستا، چهره‌ای استعلایی، سازمان‌دهنده‌ای خارجی که جهان را توسعه می‌دهد نیست، بلکه روح از طریق گشایش و توسعه درون ماندگار خودش در جهان عمل می‌کند و از آن طریق تکامل تاریخی جهان طبیعی و تاریخ انسانیت متحقق می‌شود. هگل یک ایده‌آلیست است، اما یک عارف نیست. او

1- Marx 1976, p. 125

2- نویسنده مقاله عمداً واژه Geist را آورده. هم به این منظور که مفهوم را از ذهن جدا کند و هم‌چون این عبارت با روح یا جان هم‌عرضی کامل ندارد، هر چند در ادامه ناچار است از این جایگزین‌ها استفاده کند. م

3 Taylor 1975, p. 225

4 - Denkprozess

5 - der Demiurg des Wirklichen

6 Marx 1976, p. 102

مردمانی که می‌کوشند روح مقدس را به واسطه تعمقی رمزآلود به درک درآورند و با آن ارتباط برقرار کنند تحقیر می‌کند. چرا که گایست، روح عقلانی اندیشه است، آنچه که نیاز است مطالعه علمی طبیعت و جهان اجتماعی است تا ساختارهایشان را تبیین کند، سیر توسعه آنها را در زمان دریابد و معنای تکامل و توسعه‌شان را توضیح دهد. هگل در عین حال بر این امر پای می‌فشد که چنین شکلی از دانش لازم است دیالکتیکی باشد. او درباره علم طبیعی در زمانه خودش بسیار مشتاقانه مطالعه می‌کرد و بسیار می‌نوشت به‌خصوص درباره فیزیک¹، هر چند بخش عمده‌ای از آثار علمی معاصرش را به‌عنوان مجموعه‌هایی از داده‌های تجربی محض محکوم می‌کرد. او این شکل از دانش را چون انتزاعی و فاقد زندگی بودند، رد می‌کرد. تنها علمی که به‌صورت تاریخی از خلال زمان توسعه می‌یابد و در تمامی بروزات‌اش بیانی از عقلانیت الهی است، دانش حقیقی است².

شماری از جنبه‌های علم دیالکتیکی، آن‌طور که توسط هگل به‌کار بسته شده، به‌شکل ویژه‌ای به سرمایه مارکس مربوط‌اند. مارکس سرمایه‌داری را به‌مثابه نظامی از عناصر وابسته به‌هم و یک روند می‌دید: در نظام تمامیت یافته بورژوازی هر نسبت اقتصادی دیگر صورت‌های اقتصادی بورژوازی را پیش فرض دارد (از پیش وضع می‌کند)، و هر آنچه تعیین شده به‌همان شکل از پیش فرض شده است، این موردی است که در هر نظام اندام‌واره‌ای روی می‌دهد.³ بی‌شک، هگل به‌صورت بنیادین یک اندیشمند یزدان‌شناس است، اما در منطق‌اش درباره خدا بسیار پراکنده توضیح می‌دهد. در منطق در عین حال مقدار زیادی توضیح درباره مسائل ریاضی، هم‌چون ذات حساب و درباره معانی‌ای از قبیل نظام و علیت که در فیزیک و بیولوژی به‌کار می‌روند وجود دارد. در پژوهشی چاپ شده در پایان دهه 1960، شماری از فلاسفه آلمان غربی با این چشم‌انداز از منطق هگل که آن‌را هم‌چون اثری یزدان‌شناسانه می‌انگاشت به چالش پرداختند و آنچه که یکی از آنها، کلاوس هارتمان، خوانش غیرمتافیزیکی از منطق خواند را گسترش دادند.⁴ این مقصود توسط دیوید کولپ، تری پینکارد و دیگر پژوهشگران توسعه بیشتری یافت.⁵ آنچه اینان در اثر هگل درباره منطق تشخیص می‌دادند کوشش موجود در منطق برای تثبیت راهی بود که از طریقتش اندیشه اگر می‌خواست بازسازی جهان واقعی را به‌شکل قابل فهم تولید کند می‌بایست انجام می‌داد. منطق هگل نظام به‌کارگیری و آزمون‌پذیری مقولاتی است که علم و فلسفه برای فهمیدن جهان در مسیری عقلانی و علمی بدان نیازمندند. منطق هگل، مجموعه‌ای از فرضیات متافیزیکی نیست؛ بلکه مطالعه مقولاتی است که برای استفاده اندیشه الزامی است.⁶

1- نگاه کنید به مجلد سوم هگل 1970 Hegel در دانشنامه فلسفی که بر علم طبیعی متمرکز است و مارکس هنگام نگارش رساله‌اش آن‌را خواند، رساله‌ای که موضوع‌اش مقایسه فیزیک امپریکوس و دمکریتوس بود و دلالت‌های فلسفی تمایزات نظری آنها را بررسی می‌کرد.
2- توسعه اخیر در دانش طبیعی دریافت خردمندانه‌ی مقابل نهادهای هگلی و علمی بودن اقتصاد سیاسی مارکس را از نو طرح می‌کند. خط سیر فیزیک از انیشتین به‌بعد و توسعه غیر خطی، پیچیدگی و فوریت به‌مثابه پارادایمی بزرگ در علم طبیعی، بازخوانی همدلانه از چهره علمی دیالکتیک هگل را بیشتر تشویق می‌کند. نگاه کنید به Houlgate 1998, and Cohen and Wartofsky 1984. برای مقدمه‌ای که نظری مطلوب درباره نقد هگل از علم نیوتون را ارائه می‌کند نگاه کنید به Prigogine and Stengers 1984, pp. 89-91.

3- Marx 1973, p. 278

4- نگاه کنید به Hartmann 1972. همچنین اغلب خوانش هستی‌شناسانه از منطق هگل نیز خوانده می‌شود. دیگر فلاسفه مهم آلمان غربی که سرمایه مارکس را در ارتباط با روش منطق مقولاتی هگل مورد بحث قرار داده‌اند شامل Backhaus 1969 and Reichelt 1970 می‌شوند. در سال 2001 هاینریش آخرین و خلافت‌ترین اثر که در ارتباط با همین سنت است را نگاشت. Heinrich 2001

5- در اینجا شرحی ممتاز بر منطق هگل در Pinkard 1985, pp. 85-109, and in Kolb 1986, pp. 38-95.

6- Kolb 1986, p. 43

هگل صرفاً آن چیزی نیست که برخی شنوندگان رومانیتیک افسون شده جهان روحی‌اش در قرن 19 فکر می‌کردند، بلکه دغدغه فیلسوف کار بر نسبت منطقی میان تمامی مسیرهای متمایزی است که ما چیزها را تجربه می‌کنیم و درباره آن تجربه‌ها سخن می‌گوییم.¹

هگل در دو اثرش درباره منطق، بر نظمی که مدخلیت مقولات را شکل می‌دهد تأکید فراوان می‌گذارد. اصولی که او برمی‌گیرد با مقوله ساده، کلی و انتزاعی آغاز می‌شود. این مقولات آن‌طور که معلوم است ناپسندانه (چرا که بسیار انتزاعی‌اند و غنای کافی ندارند). برای شناخت جهان مقولاتی بسیار پیچیده‌تر و انضمامی‌تر برای تصریح کردن و استنتاج کردن لازم است. دانش منطق هگل به سه بخش اصلی تقسیم می‌شود؛ کتاب اول به هستی می‌پردازد و از طریق به‌کارگیری این مفهوم در اندیشه، مسیری توضیحی از آن‌چه که به‌صورت بی‌واسطه در آن‌جا، در جهان هست را فراهم می‌آورد. هنگامی که ما درباره چیزها سخن می‌گوییم، می‌توانیم شرح دهیم که بزرگی‌شان چه اندازه است یا چه مقدار از آنها در این‌جا هستند. در این‌جا، هگل می‌گوید، ما از مقوله کمیت استفاده می‌کنیم. یا ما می‌توانیم درباره محدودیت چیزها یا فرآیند به‌وجود آمدن‌شان – چرا که چیزها با مرزهایشان تعریف می‌شوند – آغاز شدن و پایان یافتن‌شان بیان‌دیشیم یا آن‌چنان که روندشان ادامه می‌یابد و به پیش می‌رود در نظرشان آوریم. در این‌جا، اندیشه از مقولات نهایت یا بی‌نهایت استفاده می‌کند. سرانجام، مقوله وحدت و کثرت (یک و بسیار) به‌کار گرفته می‌شود و همچنین است جاذبه و دافعه، آن‌طور که شاخصه فیزیک نیوتنی است. بدین‌سان، در کتاب هستی، هگل مقولاتی را به‌کار می‌گیرد و به آزمون می‌گذارد که صرفاً برای توصیف جهان استفاده می‌شوند. علاوه بر این، با اینکه در مقولات بحث شده زوج‌های متضاد آمده‌اند، هیچ ارتباط درونی ذاتی میان دو عضو از این ازواج وجود ندارد. از هر چیز یا یکی وجود دارد یا چندتا؛ متشابهاً، کیفیت نیز یکسره متفاوت از کمیت است؛ این مقولات حضور گسترده‌ای در سرمایه مارکس دارند. مارکس ارزش مبادله را به‌عنوان کمیت خالص در برابر ارزش مصرف قرار می‌دهد که خود بعد کیفی کالاها را می‌سازد. مارکس نخست با سرمایه به‌مثابه‌ی یک یک مواجه می‌شود: سرمایه‌ی در معنای کلی‌اش و استثمار نیروی کار. اما در نیمه دوم اثر، با سرمایه هم‌چون یک بسیاری مواجه می‌شود: به‌عبارت بهتر با رقابت‌پذیری و منفعت‌طلبی.

کتاب دوم ذات خوانده می‌شود و از طریق مسیری به‌هم‌رانب پیچیده‌تر در صدد بازسازی جهان در اندیشه است. در این‌جا هم مفاهیمی که به‌کار گرفته می‌شود به‌صورت جفتی می‌آیند، اما این‌بار هر اصطلاح با جفت کناریش دارای نسبتی درونی است. در این‌جا وابستگی متقابل میان مفاهیم علت و نتیجه و نیز میان صورت و محتوا وجود دارد. هگل به دوگانه ذات و نمود توجه بسیاری تخصیص می‌داد و ذات آن‌قدر مهم تشخیص داده شده بود که در عنوان کتاب دوم استفاده شد. ذات طبیعت اساسی هر چیز است؛ این ذات از مسیری که چیزها در وجود تجربه‌پذیر هر روزه‌شان نمودار می‌شوند کاملاً متمایز است. کرم ابریشم به‌شکل متفاوتی از پروانه دیده می‌شود؛ ذات در این‌جا مخلوقی است که از یکی به درون دیگری توسعه می‌یابد و می‌تواند هم‌چون بیان شدن طبیعت ذاتی درونی و از طریق توالی صورت‌های نمود یافته به اندیشه درآید. برای توضیح و معنادار ساختن جهان، اندیشه می‌بایست راهی از فراسوی نمود به زیربنای واقعیت بیابد و آن ذات است. اما هگل یک افلاطونی نیست و بر این تشخیص نیست که نمود صورت ساده توهم یا صورتی تصادفی است که می‌بایست در ارتباط با رسیدن به ذات آشکارش ساخت. در هگل هیچ مسیر رمزآلود مستقیمی به ذات وجود ندارد. او می‌گوید، آن‌چه لازم است، مطالعه تجربی دقیق پدیدار است و به دقت اندیشیدن در بازسازی آن‌چه در زیر نمود قرار دارد و از آن‌جا که نمود چندگانه‌ای از ذات است، ذات طبیعی یک ابژه تنها می‌تواند توسط سلسله‌ای از استدلال‌های ضروری

تثبیت شود. اما برای نایل شدن به آن، اندیشه می‌بایست بدون وقفه میان ذات و نمود حرکت کند؛ بکوشد نسبت درونی دو سطح از واقعیت را با استدلالی که نسبت ضروری آنها را تشخیص می‌دهد، برقرار سازد.

دیگر متضادی که هگل در بخش ذات بدن می‌پردازد رابطه متقابل مشابهی است - تعین‌های تامل هگل این‌گونه اصطلاح می‌کند - معنای هر مقوله‌ای در مقوله دیگر بازتابیده می‌شود.¹ دیگر دوتایی‌هایی که به بحث گذاشته می‌شوند: صورت/ماده، صورت/محتوا، کل/جز، درون/بیرون هستند. در این‌جا هم‌چنین توالی مجموعه‌ای از مفاهیم مانند تضاد، امکانیت، ضرورت و تحقق یافتگی در آن جای می‌گیرد. تمامی این مقولات در مسیرهای مختلف هم‌چون عناصر با اهمیتی در روایت مفهومی که مارکس با آن سرمایه را توسعه می‌دهد، نقش بازی می‌کند.

کتاب سوم از منطق هگل، مفهوم² خوانده می‌شود، ظرفیت اندیشه در به چنگ آوردن پیچیده‌ترین صورت سازمان‌یافتگی جهان. در این‌جا، به‌طور مثال، هگل راهی را برای توضیح علت مکانیکی و توالی نتایج تشخیص داده شده توسط فیزیک، الگوهای واکنش در شیمی و مفهوم حیات که در بیولوژی استفاده می‌شود، می‌آزماید. او چنین بحث می‌کند که مفهوم‌هایی که ما برای توصیف سوزده‌های زنده به کار می‌بریم، افرادی که ظرفیت توسعه خودآگاهی و خودسازمان‌بخشی خود را دارند، نیازمند مفهیمی چون خود، احساس کردن و درد هستند.

در بخش مفهوم منطق هگل، سنگین‌ترین تأکید بر نظام‌هایی است که از طریق یکپارچگی ساختار اندام‌واره، مشخص می‌شوند.³ برای توضیح این مساله، هگل بیشترین توجه را به قیاس⁴ مبذول می‌دارد. در این جنبه سه عنصر به هم آمیخته‌اند. تضاد میان امر کلی (کلیت)، امر جزئی (جزئیت) که یکی از دوتایی‌های متضاد است که هگل در کتاب ذات بدن پرداخته و رفعشان کرده بود، حالا هر دو در ساختار تازه‌ای به‌هم‌رابط پیچیده‌تر حفظ گشته‌اند، هر چند آمیختگی‌شان در سطح تازه‌ایست که تماماً بالاتر و پیچیده‌تر است؛ فردانیت. اصطلاح قیاس نام این مخلوط یکپارچه از این سه سطح است و من درباره‌اش جلوتر بیشتر خواهم گفت. این فرآیند غلبه کردن را که نظم تازه ساختاری بالاتر را میسر می‌سازد، هگل *Aufhebung* می‌خواند.

خوانش نسبت مارکس - هگل توسط دیالکتیک نو

در این‌جا یک توافق کلی در میان گروه محققان دیالکتیک نو وجود دارد، در تحلیل مارکس از سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام، او از عناصری بهره برده است که شرح منطق نظام‌مند مقولات علمی هگل تشریح‌شان کرده است. در سرمایه توالی استدلال‌هایی که از کلیت و انتزاع، ذات نظام را نتیجه می‌گیرند - در سرمایه کالا هم‌چون ترکیب متضاد ارزش مصرف و ارزش مبادله فهم می‌شود - و تا توسعه کامل و توصیف انضمامی سرمایه‌داری هم‌چون چیزی ادامه می‌یابد که از طریق رقابت‌پذیری و منفعت‌طلبی به پیش رانده می‌شود؛ از طریق ارزش مازاد برون کشیده شده از کار تغذیه می‌شود؛

1- تعین بازنمودی منظور است یا تعین بازتابی *Determinations of Reflection*. ترجیح داده شد تعریف به‌جای اصطلاح قرار گیرد. م

2- Begriff

3- هگل یک مفهوم‌پردازی مدرن از نظام را در بیانش ارائه نمی‌کند و بیشتر دشواری این بخش از نوشتارش از تلاش‌اش برای یافتن یک زبان برای توصیف فرآیندهایی مثل عطف به گذشته یا هم‌سنجی بر می‌خیزد. هم‌سنجی یا *Homeostasis* نسبت وضعیت پایدار یک امر ذهنی یا انگیزشی *Equilibrium* را می‌گویند یا گرایش به وضعیتی متعادل میان عناصر دارای رابطه متقابل ولی مجزا یا مجموعه از عناصر در یک اندام‌واره، جمعیت یا گروه.

4- برهان نظری یا قیاس *Syllogism*.

مجهز به بازارهای مالی است، به صورت بین‌المللی سازمان یافته، عامل در فراز و فرود چرخه‌های تجاری است و از بالا گرفتن گرایش‌های نرخ نزولی سود دچار تنش می‌شود.¹

سرمایه توسط مارکس هم‌زمان هم به‌مثابه فرآیند و هم به‌عنوان نسبت‌های اجتماعی معرفی می‌شود. سرمایه فرآیندی است که در آن مجموع پول سرمایه‌ای به ابزار تولید و دستمزد مبدل می‌شود؛ سپس کالاها تولید می‌شوند و ارزش مازاد از طریق ساعات کار که برایش هیچ دستمزدی پرداخت نشده خلق می‌گردد. چنانچه کالاها فروخته شوند، سرمایه به صورت تغییر شکل داده شده در صورت پولی باز می‌گردد، از طریق ارزش مازاد اگر چیزها طبق برنامه پیش روند، بیشتر می‌شود. سرمایه همچنین مانند ارتباط میان مالکیت و کار دیده می‌شود، هر دو مستقیماً چون منبع ارزش مازاد هستند و به شکل غیر مستقیم در کار ذخیره شده که ماشین‌ها و مواد اولیه برای تولید استفاده می‌کنند قرار می‌گیرند.

بنیاد مشترک خوانش دیالکتیک نو از سرمایه این باور است که مارکس، برای سازمان دادن به استدلال‌هایش در مقام مجموعه‌ای از حرکت‌های مضمول در شکلی از ضرورت، از منطق هگل استمداد طلبید. چنانچه وجود سرمایه‌داری هم‌چون نظامی از روابط متقابل و فرآیندهای ضروری تصویر شود، پس توضیح و شرح انتقادی چنین نظامی هم می‌بایست فی‌نفسه هم‌چون زنجیری ضروری از استدلال‌های دیالکتیکی توسعه یابد. اما پرسش از کیفیت چنین ضرورتی آن مسئله‌ای است که میان خود پژوهشگران دیالکتیک نو اختلاف ایجاد می‌کند. این مسئله هم‌چنان به آن نقدهایی اشاره می‌کند که روش آنها را مطرود می‌داند. معترضین به شکل گسترده‌ای بیان می‌دارند که ادعای منتقدین تازه درباره استفاده مارکس از نتایج به‌دست آمده از سلسله استنتاجات ضروری راه به آن‌جا می‌برد که این تناقض‌ها به صورت مکانیکی و خارجی بر عملکردهای واقعی سرمایه‌داری فراقکننده شود. برای مثال آلکس کالینیکوس به مارکسیست‌های هگلی افراطی که مدعی هستند مارکس ساختار انضمامی شیوه تولید سرمایه‌داری را از خود مفهوم سرمایه بیرون کشیده حمله می‌کند.² تاکید بر استنتاج مفهومی در دیالکتیک نو توسط کالینیکوس به شدت محکوم می‌شود: دیالکتیک نو، در بدترین حالت، بازی با کلمات دیالکتیکی و استفاده از توضیحات مدرسی است، برای تحلیل ضرورت‌های انضمامی اجتماعی؛ در بهترین حالت اما، گرایشی است به تقلیل روش مارکسی به دیالکتیک مفهومی محض.³

کدام گونه از ضرورت استدلال‌های مارکس را هدایت می‌کند؟

در مقابل برخی انتقادات، کتاب دیالکتیک نو پاتریک مورای دفاعی روشن اقامه می‌کند. آن‌چه انتقادات از قلم می‌اندازند درک این است که اگر اقتصاد سیاسی هم‌زمان هم علم و هم انتقاد است، آنگاه نیازمند توسعه استدلال‌هایش بر اساس ضرورت دیالکتیکی است. مورای با بیشترین دقت راهی را امتحان می‌کند که مارکس بر اساس مبحث ذات و نمود در کتاب دوم منطق هگل ترسیم کرده است. مشکل عمده در علم، آن‌طور که مارکس آن‌را می‌دید، این بود که تنها تجربه نمودار در سطح پدیدار برای رسیدگی و بررسی در دسترس قرار داشت. از روی آن، نسبت‌ها و نیروهای مخفی در زیر را تنها می‌شد استنباط کرد. بدین سان، همان‌طور که پیشتر اشاره شد، استدلال‌های مبتنی بر یک گونه از ضرورت می‌بایست برای توضیح طبیعت تعینات زیرین که عاملیت دارند، گسترش می‌یافت. اما برای مارکس، اعتبار این چنین استدلال‌هایی

1- این درنمایه‌ها در سرمایه در دو تا از قابل استفاده‌ترین نتیجه‌گیری‌ها که محققان دیالکتیک نو نگاشته‌اند مورد ارزیابی قرار گرفته است. این نگارش تحت نام مجموعه مقالاتی درباره سرمایه جلد دوم و سوم آمده است. (Arthur and Reuten (eds.) 1998) and on Capital Volume III (Campbel, 2001), and Reuten (eds.) 2001), برخی نقطه نظرات انتقادی را در کار اخیر Green 2005 ببینید.

2- Callinicos 1998, p. 98

3- در اینجا کالینیکوس از نقد ریز از دیالکتیک نو حمایت می‌کند: 18-108, pp. Rees 1998, Callinicos 1998, p. 98.

درباره ذات، اغلب موضوع تائیدات تجربی بودند. این بدان معنی است که توسعه کامل روش علمی می‌بایست شامل توضیح چرایی نمودار شدن آنها به این‌سان یا آن‌سان باشد و نیز گویای چرایی اینکه آنها می‌توانند همراه کننده باشند. مارکس در این ارتباط می‌نویسد: «تمامی علم چیز زائدی می‌شد اگر صورت پدیداری چیزها مستقیماً مطابق با ذاتشان بود»¹. برای مثال نرخ سود، پدیداری آشکار در سطح است، اما زیرنهاد سود، ارزشی مازاد است و این ذات پنهانی است که باید مورد کاوش قرار گیرد.² مثال دیگر: در سطح به نظر می‌رسد که ارزش کالاها توسط نقش ترکیبی که توسط سه فاکتور سرمایه، کار و زمین در تولید ساخته می‌شود، تعیین می‌گردد. تجربه‌گرایی اقتصاد جریان اصلی چنین گزاره‌ای را بدیهی می‌داند. چنان‌که در بالا اشاره کردم، مقولات منطق هگلی بود که در زمستان 1857-8 به مارکس یاری رساند تا سلسله‌ای از استدلال‌ها در پشتیبانی از تئوری ارزش کار بنا کند؛ یکی از قاطع‌ترین پارادایم‌های سیاسی و علمی که به سرمایه منتقل شد. مارکس نقطه‌نظر خودش را درباره مدل اقتصاد سیاسی هم‌چون انقلاب کپرنیکی بیان می‌کرد.

تحلیل علمی از رقابت‌طلبی، تنها زمانی میسر می‌شود که ما بتوانیم ذات درونی سرمایه را به‌دست آوریم، همان‌طور که جنبش‌های ظاهری پیکره‌های اثیری برای هیچ‌کس قابل فهم نیست مگر آن کسی که جنبش‌های واقعی این پیکره‌ها را درک کند، جنبش‌هایی که قابل درک از طریق احساس نیستند.³

در سرمایه، مارکس دو سطح از گذاره را به هم می‌آمیزد، کتاب هم‌زمان نقد مقوله‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک و روشی نقادانه در باب کیفیت سازوکار سرمایه‌داری است. این دو سطح رابطه متقابل ژرفی با یکدیگر دارند. ذات درون طبیعت سرمایه‌داری به‌گونه‌ای است که جلوه‌هایی که از آن صادر می‌شود همراه کننده و در اختلاف با واقعیت زیرنهادش قرار دارند.

حتی اثر عظیم اقتصاد سیاسی کلاسیک ریکاردو هم ایدئولوژیک است؛ چرا که در این اثر واسطه‌ای که ذات را به تظاهرات سطحی مرتبط می‌سازد رهگیری نشده است. ریکاردو توسط مارکس مورد حمله قرار می‌گیرد به این دلیل که از روش علمی درست برای برقراری نسبت‌ها و ساختارهای ذاتی زیرنهادش استفاده نکرده و همین دلیل این است که چرا این اثر پدیدارهای سطحی همراه کننده می‌سازد. مشکل در این‌جا صرفاً شکافتن یک توهم برای دریافتن واقعیت زیرنهادش نیست. آن‌چه در سطح پدیدار می‌شود می‌تواند یک توهم باشد، اما ضرورتاً چنین نیست. قیمت مقوله‌ای از سطح است، در آن هیچ امر غیر واقعی یا وهمی درباره قیمت‌ها وجود ندارد. برای برقرار کردن سلسله‌ای از ارتباطات میان قیمت‌ها در آن‌چه از کالاهای فروخته شده به‌دست می‌آید و ذات نهان زمان کار، لازم است فرآیندی انتزاعی متشکل از تاثیرات پیچیده پرشماری برقرار شود تا آن‌چه که بنیادین است به‌دست آید. تعین زیرنهاد ارزش نمی‌تواند از طریق روش ساده تجربی به‌دست آید. ممکن نیست از طریق استدلال‌های مبتنی بر امور واقع و تجربی از نرخ سود به نرخ ارزش مازاد رفت؛ چرا که این نسبت‌ها در لایه زیرین‌شان واقع است. مارکس برای نشان دادن دشواری کار، به مقایسه‌ای میان اقتصاد سیاسی و شیمی اشاره می‌کند: در تحلیل اشکال اقتصادی هیچ شناساگر شیمیایی یا میکروسکوپی برای مساعدت وجود ندارد، قدرت انتزاع می‌بایست جایگزین هر دو گردد.⁴

محققان دیالکتیک نو بر مقوله پول که توسط مارکس در مسیری یکسره متفاوت از تبیین معمولی جریان اصلی اقتصاد معرفی می‌شود تاکید می‌گذارند. کتاب‌های جریان اصلی اقتصاد با کارکرد پول به‌مثابه ابزار مناسب برای مبادله شروع

1- Marx 1981, p. 956

2- Marx 1981, p. 134

3- Marx 1976, p. 433

4- Marx 1976, p. 90

می‌کنند. بر خلاف آنها استدلال مارکس این است که تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در کالا است که منشا مقوله پول را شرح می‌دهد. ارزش مصرف به طبیعت حساس کیفیت کالا مرتبط است، اما ارزش خصیصه اجتماعی کالاها است و تنها در نسبت کالاها با یکدیگر می‌تواند ظاهر شود. پول هم‌چون صورتی ضروری که اجازه می‌دهد تضاد میان صورت طبیعی کالاها منفرد و صورت‌هایشان به‌عنوان ارزش رفع شود، ایجاد می‌شود؛ اگرچه تضاد مرتفع نمی‌گردد اما یکسره به مرتبه هستی‌شناختی دیگری جابه‌جا می‌شود.¹

توسعه علمی مقولات با سیاست متون مارکس ارتباط متقابل دارد. استدلال مبتنی بر ضرورت توسط مارکس برای چالش با مسیری استفاده می‌شود که پروژه اقتصاد بورژوازی مقولات اجتماع سرمایه‌دارانه را به‌مثابه طبیعت و کلیت بر می‌سازد. از طریق رهگیری زمینه‌های وابستگی متقابل عناصر جزئی فرآیندهای سرمایه‌داری هم‌چون یک نظام، مارکس خصوصیات تاریخی این مولفه‌ها را تثبیت می‌کند. مارکس با استفاده ایدئولوژیک از تعاریف کلی که به اقتصاددانان اجازه می‌دهد بگویند مثلاً، سرمایه در جوامع انسانی کلیت دارد، مبارزه می‌کند. برای مثال او در یادداشتی می‌نویسد، استدلال اقتصاد کلاسیک به گونه‌ای است که حتی در جوامع انسانی اولیه هم معنای تولید را به‌کار می‌گیرد؛ سنگ برای شکار حیوانات بود، چوب برای کندن میوه از درخت.² آرتور بر اهمیت امر منفی در شکل دادن به گونه‌ای از ضرورت که استدلال دیالکتیکی مارکس را به جلو می‌برد تأکید داشت. در این‌جا آرتور اثر مهم «روی باسکار» را مورد توجه و تصدیق قرار می‌دهد. باسکار با نقد قدرتمندی از تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم، به آن‌چه هستی‌شناسی تک‌طرفیتی آن روش‌ها می‌خواندش حمله می‌کند. در مقابل، باسکار نماینده لایه‌بندی هستی‌شناختی به‌عنوان یک پارادایم بود که به آن‌چه او منفیت واقعی می‌خواند اجازه تحقق می‌داد، امر منفی واقعی در میان چیزها بر امر مخفی، امر خالی، امر خارجی، میل، فقدان، نیاز و... دلالت دارد، این منفیت واقعی است که دیالکتیک هگلی را به پیش رفتن ترغیب می‌کند.³

بدین قرار محتوای مارکسیسم به‌عنوان بخشی از خصوصیات علمی‌اش، نقد سرمایه‌داری و اساس نفی دگرگون‌کننده عملی آن است. هستی‌شناسی در اصطلاحی که توسط نظریه باسکار و در پروژه مارکسیسم به‌کار می‌رود بسیار پیچیده و شامل سه سطح به‌هم پیوسته است: امر واقع، امر متحقق و امر تجربی. این مفاهیم بنابر اینکه توسط مارکس در اقتصاد سیاسی به‌کار برده شده‌اند، این‌گونه می‌شوند: امر واقعی امر انضمامی است، آن مسیری که نمود و ذات را به‌هم می‌پیوندد و نمود را هم‌چون واقعیت طرح می‌کند، حتی اگر اغلب وهمی باشد. مارکس عملش را به آن‌چه تجربی و به‌صورت بی‌واسطه حاضر و متحقق است محدود نمی‌کند؛ او مدام توجه‌اش را بر تغییر و بر ظهور نیروها متمرکز می‌کند. او می‌نویسد، دیالکتیک عقلانی: به دریافت ایجابی از آن وجودی که هم‌زمان در نفی‌اش قابل شناسایی است مشروط

1- توسعه بعدی کالاها این تضاد را لغو نمی‌کند، بلکه در عوض صورتی را فراهم می‌کند که آنها فضایی برای حرکت داشته باشند. Marx 1976, p. 198. نگاه کنید به Kincaid 2005 pp. 95-8 برای بحث درباره تز مارکس درباره ارزش مبادله که در پول هم‌چون ارزش مصرف انعکاس می‌یابد (و ضروری می‌شود). این مسئله در بازگشت به تضاد میان گرایش سرمایه‌داری به سودآوری فزاینده از طریق توسعه صورت‌های پول ارزان مانند چک‌ها و انتقال‌های الکترونیکی و نیاز سرمایه به میانجی پولی پایدار که در آن ارزش بتواند حفظ شود، به دیگر مالکین منتقل شود یا به‌عنوان معیار ارزش در قرارداد به‌کار رود پدیدار می‌شود. این چشم‌اندازی در مسیر برخورد مارکس با پول توسط کمپبل در Campbell (ed.) 1997, pp. 89-120 قابل مشاهده است.

2- این نقطه‌نظر در Marx 1976, p. 291 آمده. هم‌چنین نگاه کنید به Murray 1988, especially pp121-9 and 228-32 برای جستجوی شرح حمله مارکس به غیرتاریخی شدن اقتصاد.

3- Bhaskar 1993, p. 5.

روی باسکار در این اثر شایسته تقدیر، از منظری درباره علوم اجتماعی بحث می‌کند که ترکیب سطوح عملی در آن با هدف الغای بیماری‌ها به‌صورت متقاعدکننده‌ای طرح شده است. استدلالش به‌مانند علوم پزشکی به دور مفهوم سلامت سازمان یافته است یا چون مهندسی با هدف ساختن ساختمانی که سقوط‌اش غیر منتظره است و بنابراین از منظر این استدلال علوم اجتماعی درست به‌مانند اقتصاد سیاسی می‌بایست به خلق عدالت و جامعه‌ای پایدار و دمکراتیک متعهد باشد.

می‌شود، دیالکتیک عقلانی تخریب‌کننده‌ی اجتناب‌ناپذیری است. چراکه هر صورت نامتناهی توسعه یافته هم‌چون هستی، در سیال‌ترین وضعیت در حرکت است و بنابراین به چنگ گرفتن جنبه‌های گذرانش به همان‌سان متحرک.¹ پینکارد، کِلپ و دیگران رد و نشان حضور دو زمینه به‌هم پیوسته از استدلال‌ها را در متن هگل پی گرفته‌اند.² اولین‌اش، دیالکتیک پیش‌رونده که حرکتی است از انتزاع به‌سمت مفاهیم بیشتر انضمامی. ادعای هگل این است که اصل مقدم دیالکتیک پیش‌رونده ضرورت دیالکتیکی است. پیش‌روندگی توسط اندیشه ناخرسند که با تضادی که انتزاع به آن بال و پر می‌دهد، یا با فقدان و فقر جزئیات هنگامی که چیزها به‌صورت انتزاعی تعیین می‌شوند هدایت می‌شود. مفاهیم انتزاعی وقتی به‌صورت انتقادی مشاهده می‌شوند، هم‌چون تضاد آشکار می‌شوند. برای هگل، تضاد منبع جنبش و تغییر است. باسکار صور ضرورت به‌کار گرفته شده را به این قرار توضیح می‌دهد: برای هگل حقیقت در یک‌سوئیگی به‌طور کلی خطا و دروغ است، ناکامل و انتزاعی است؛ خطایش می‌تواند از طریق تضادی که می‌سازد شناخته شود و از خلال پذیرفتن پوشش غنی‌تر، صورت‌های مفهومی انضمامی‌تر، جبران شود ... دیالکتیک هگلی در دو مسیر اساسی پیش می‌رود: از طریق عرضه کردن آن‌چه که محض است، اما به‌شکل بسنده‌ای در شکلی از مفهوم صورت‌بندی نشده، یا از طریق اصلاح برخی نقصان‌ها، فقدان‌ها یا نارسایی‌های آن.³

تضاد می‌تواند هم در واقعیت و هم در اندیشه به‌وجود آید، اما برخلاف افترای هتاکنانه (که برای مثال توسط کارل پوپر اشاعه یافته بود) برای هگل، نه اندیشه و نه جهان مادی ذاتاً متضاد نیستند. در هر دو، تضاد روی می‌دهد، اما هم‌چون چیزی غیر قابل تحمل تجربه می‌شود تا مسیری برای حل تضاد یافت شود. در این‌جا، برای مثال، فرآیندی قرار دارد که هگل رفع‌شوندگی⁴ می‌خواند؛ آشکار شدن صورتی بالاتر در تضادی که از طریق بازساختاریابی هم‌چون جزئی از کل به مراتب پیچیده‌تر تدقیق شده است. برای هگل تضادها، هر کجا که روی دهند، منبع ناستواری و تغییر آن‌چه در جهان مادی یا در ذهن است، هستند.

آن‌گونه از ضرورتی که به استدلال‌های دیالکتیک نو جهت می‌دهد آن شکل نیست که در اساس منطق صوری را تشکیل می‌دهد: $A=B$ و $B=C$ آنگاه $A=C$ الی آخر؛ از خصوصیات این منطق احتمالی بودنش است. این شکل از منطق به ضرورت طبیعی وابسته است، اصطلاحی که میان سنت واقع‌گرایی در فلسفه علم در ارجاع به فرآیندهایی که در طبیعت یا جهان اجتماعی روی می‌دهد و بالاترین درجه از احتمالات داده‌های خروجی‌اش را تولید می‌کند، به خدمت گرفته می‌شود.⁵ مارکس میان ضرورت پیش‌رونده استدلال دیالکتیکی و فرآیندی که او هم‌چون عملکردهایی که به‌وسیله ضرورت طبیعی در نظام سرمایه‌داری مشاهده می‌کرد، نسبتی عمیق هر چند معمولاً غیر مستقیم برقرار می‌کند. در این‌جا دو گونه وضعیت اصلی وجود دارد؛ اولی، آن‌چنان که مارکس می‌نامید، جبر خاموش نسبت‌های اقتصادی بود⁶ و در این‌جا

1 - Marx 1976, p. 103.

برای یک مقدمه ممتاز خلاصه از تمامی صورت‌های دیالکتیک در سنت نظری مارکسیسم نگاه کنید به 50-143. Bhaskar 1992, pp. همان‌طور که در این‌جا صورت دیالکتیک روش‌شناسانه (معرفت‌شناختی) را مورد بحث قرار داده‌ام، باسکار به مرور دیالکتیک هستی‌شناسانه و دیالکتیک تاریخی نیز می‌پردازد.

2- این پژوهندگان هم‌چنان در هگل الگوی سومی را تشخیص می‌دهند، الگوی معمارانه. این شکل فضایی تعین امر منفی، حرکت مقولاتی که در برابر هم قرار می‌گیرند را تنظیم می‌کند. تا جایی‌که من خبر دارم، هیچ‌کس هنوز استفاده مارکس از هرگونه معماری مشابه را مطرح نکرده است.

3- Bhaskar 1992, p. 143

4 - Aufhebung

5- به Harré and Madden 1975 برای نقد هیوم بر علیت و توسعه روشن نظریه ضرورت طبیعی و قدرت‌های علی نگاه کنید. برای توسعه مارکسیستی مهم این اهداف نگاه کنید به 2. Bhaskar 1993, Chapter

6- استفاده مستقیم از نیروی فوق‌العاده - اقتصادی در تضمین ذخیره کار، سرمایه‌داری را به تنها استثنایی مبدل می‌کند که به‌طور کامل توسعه یافته - به‌عبارت دیگر پس از اینکه دهقانان را با محروم کردن از زمین‌هایشان به کار مزدی وابسته می‌کند. در این‌جا از این پس توده‌ای از افراد که چیزی جز نیروی کارشان را برای فروش ندارند باقی می‌ماند... جبر خاموش نسبت‌های اقتصادی غلبه سرمایه‌داران بر کارگران را مهر و موم می‌کند. Marx 1976, p. 899

سوژه عمل. دومی، جایی بود که هدف بزرگ‌تری برای یک استراتژی جایگزین قرار دارد، اما در آن‌جا کنش اقتصادی عاملان موضوع قانون انتخاب بود. برای نمونه، سرمایه‌داران آزاد هستند تجارشان را با هرگونه بهره‌وری یا فقدان بهره‌وری که مورد انتخابشان است پیش ببرند؛ اما اگر بعدتر، خطری به‌وجود آمد می‌توانند از تجارت انصراف دهند. گفته می‌شود استدلال‌های مارکس در سرمایه اغلب از انتزاع به‌سمت انضمامیت در حرکت است؛ اما در واقع، الگوی بحث بسیار پیچیده‌تر است. روایت سرمایه در سفری تک خطی مسیر سرمایه‌داری را از انتزاع به انضمام طی نمی‌کند. بلکه بیشتر به شکل مارپیچی است، به‌طوری‌که در آن با بازگشت به مرحله‌هایی نهانی‌تر از انتزاع تکرار می‌شود، اگر چه این بازگشت هر بار در مسیرهایی با پیچیدگی فزاینده تعیین می‌گردد. بدین‌سان، برای مثال سرمایه با کالا به‌مثابه مقوله کلی و انتزاعی آغاز می‌شود؛ کالا در این‌جا صرفاً در مقام امر مطلوب و خدمت تولید شده برای فروش تعریف می‌شود. اما مارکس در پایان جلد اول در طول یک فصل کالا را هم‌چون چیزی معرفی می‌کند که نه‌تنها سرمایه را تولید می‌کند؛ بلکه یکی از صورت‌هایی است که از طریق سرمایه در چرخه تولید قرارداد می‌شود. علاوه‌بر این ضرورت به تحلیل هم وارد شده است؛ سرمایه تحت فشار فروش کالاهای تولیدی است زیرا که با صورت حساب دستمزدها مواجه است و برای ادامه کار باید برای خرید آنها به‌کار گیردش.¹

همان‌طور که روزدلسکی در شرح مفصل‌اش بر اقتصاد سیاسی مارکس تأکید می‌کند، فاصله میان سرمایه به‌صورت کلی و سرمایه‌های بسیار، اساس صورت‌بندی سرمایه را تشکیل می‌دهد.² در سراسر جلد اول و بیشتر جلد دوم سرمایه، مارکس انتزاع وسیعی برای کنار گذاردن تقسیم سرمایه به درون رقابت‌های شرکت‌های منفرد را به‌کار می‌گیرد. این مسئله به او اجازه می‌دهد بر روی نسبت میان کار و سرمایه تمرکز کند و ریشه سود در ارزش مازاد را روشن نماید یا نشان دهد ارزش به‌وسیله کارگران در مدتی که سهم زمان کارشان پرداخت نشده است ساخته می‌شود. وقتی در نزدیکی پایان جلد دوم، مارکس ارزیابی سرمایه هم‌چون سرمایه‌های بسیار در حال مبارزه را می‌آغازد، این حرکت در ادامه صورت انتزاعی سرمایه در کلیت‌اش نیست، بلکه بازگشتی به نقطه آغازین یک انتزاع تازه را نشان می‌دهد. دو برابر نهاد که استدلال‌های کاپیتال را ساخته‌اند - سرمایه در برابر کار و سرمایه در برابر سرمایه - هم‌چون نسبت متقابل شرح داده شده‌اند، اما در عین حال هم‌چون دو ساختار تشکیل دهنده شیوه تولید سرمایه‌داری و بنابراین هم‌چون دو سطح مجزای لازم برای تحلیل. کالینیکوس به‌درستی در این باره می‌گوید: سرمایه به‌دنبال این نیست که به‌سادگی روشی ترسیم کند که ذات ارزش را هم آشکار می‌کند و هم پنهان می‌سازد. بلکه ساختار پیچیده‌ی مرحله‌ی را آشکار می‌سازد که هم دارای وابستگی متقابل‌اند و هم غیر قابل تقلیل به‌هم.³

منطق مفهومی در هگل

در منطق هگل، فضای ذات با دوگانه متضاد غیر قابل حل‌اش، محل دیالکتیک نفی است. اما برای هگل، منفیت ذات تنها ایستگاه میان‌راهی است در مسیر قله منطق‌اش؛ انتقالی بنیادین از ذات به فضای منطق مفهوم. در این‌جا تنش و

1- علی‌که این بخش مهم را هنوز روشن نمی‌داند (به‌عنوان نتایج شناخته می‌شود) این است که در هیچ یک از سه ویراست از جلد اول مارکس خودش تن به چاپ آن نداده و پیش از مرگش اصلاً به طبع نرسیده. این متن را می‌توان در اینجا یافت: Marx 1976, pp.943-1084.

2- Rosdolsky 1977, especially pp. 41-50

3- Callinicos 1982, p. 129.

در مقاله مهمی لاپوویستاز و میلوناکیس به‌درستی علیه تونی اسمیت استدلال می‌آورند که مارکس با سرمایه در کلیت‌اش هم‌چون انتزاع برخورد نمی‌کند و در مقابل با سرمایه‌های بسیار هم‌چون امری انضمامی. برعکس، هماهنگی نهایی مورد نظر نظام می‌بایست میان این دو محدوده سرمایه به‌صورت ارتباط متقابل عمل کند.

Lapavitsas and Milonakis 2000

تضاد منطق ذات در سطحی بالاتر با پیچیدگی بیشتر و در ساختاری هماهنگ شده راه آستی می‌جوید. بدین قرار مرحله دوم دیالکتیک نفی (فقدان جذب دیگری) در سومین مرحله از ادغام ارگانیک، رفع می‌شود. در منطق مفهوم، ساختار مفهومی سوژکتیویته و عاملیت، تعریف و کشف می‌شود و در حرکت نهایی، هگل منطق‌اش را با مبحث خود مفهوم پردازی فی‌نفسه به‌مثابه چیزی که ظرفیت به‌دست آوردن و دریافت صورت ارگانیک از خودآگاهی زندگی را داراست به پایان می‌برد. یکی از مجادلات مهم در گروه دیالکتیک نو درباره نقش منطق مفهومی هگل در اندیشه مارکس بوده است. بازخوانی مقدماتی دیدگاه‌های رادیکال مخالف تونی اسمیت، پاتریک مورای و کریستوفر آرتور درباره این مسئله به روشنی برخی از مرزهای نظری متفاوتی را که شارحان دیالکتیک نو را تقسیم می‌کند، نشان خواهد داد.

مارکس و برهان نظری

تونی اسمیت معتقد است که مارکس به‌شکل عمیقی تحت تاثیر زمینه برهان نظری بوده که در بخش منطق مفهوم هگل شکل گرفته و سازمان یافته است. در واقع تمام منظور اسمیت که به‌شکل وسیع در کتاب منطق کاپیتال مارکس چاپ شده در سال 1990 به بحث گذاشته شده، کاووش و زیر و رو کردن بی‌وقفه برای استدلال‌های قیاسی در اقتصاد سیاسی مارکس است. اسمیت چهره غیر معمولی است که این باور غیر معمول را حفظ می‌کند که ادامه یافتن قدرت و پیوستگی اندیشه مارکس مستقیماً از عناصر هگلی درون اثر مارکس ریشه می‌گیرد. او مخالف جدی نظری است که کاپیتال را نشانه انکار ریشه‌ای تاثیر هگل می‌داند و توسط آلتوسر و مکتب مارکسیسم تحلیلی طرح شده بود. اسمیت خود هگل را هم‌چون کسی که نقد محکمی از سرمایه‌داری در حال پیدایش در زمان خودش ترتیب داده بود، تشخیص می‌داد، اگر چه خود او اثرش را هم‌چون کمک به اخلاق و اندیشه‌ای از نو زاییده شده در نظر می‌گرفت. اسمیت مارکس را هم‌چون توسعه دهنده عمیق نسخه هگلی نقد ماتریالیستی از سرمایه‌داری ترسیم می‌کرد. آن‌چه اسمیت می‌خواست اثبات کند این بود که سرمایه مارکس، در روش استدلالی‌اش، به‌شکل ذاتی متأثر از هگل است و به‌خصوص، آن‌که قدرت انتقادی و انسجام علمی کاپیتال ناشی از استفاده مکرر از برهان نظری است که فرآیندهای فعال در جهان اجتماعی را از طریق وجود ارگانیکی که به‌وسیله ترکیب کردن سطوح کلی، جزئی و فردی به خود شکل می‌بخشد، پی می‌گیرد.

نقطه آغازین اسمیت از این‌جا است، منطق دیالکتیک چیزی بیشتر از تنظیم قواعدی نیست که در هنگام انتقال مقولات انتزاعی و ساده به مقولات پیچیده و انضمامی این عمل را ممکن سازد.¹ در تبیین اسمیت، سه مرحله در توالی دیالکتیکی وجود دارد. اول، ما با مقوله‌ای آغاز می‌کنیم که بر چیزها و فرآیندهای مشترک انگشت تاکید می‌گذارد: مرحله وحدت ساده. این وحدت ساده است، چون اختلاف‌های درون ابژه که مقوله با ارجاع به آن‌ها وجود دارند، در این لحظه موجود، از درون‌اش انتزاع شده و نادیده گرفته می‌شوند. برای مثال در تمامی اجتماعات مکانیسم تقسیم کار وجود دارد. مارکس یک‌بار در این‌باره نوشت که این چیزی است که حتی برای کودکان هم واضح است.² در مرحله دوم، مقوله با تاکید بر تمایزی که از طریق مقوله اولیه به هر نحو پوشانده شده، تعدیل می‌شود. برای نمونه، راه‌های گوناگونی در تقسیم کار اجتماعی می‌تواند به‌کار گرفته شود؛ از طریق سنت اشتراکی، از طریق داشتن دولتی که کار را هدایت می‌کند، یا آن‌طور که در اقتصاد سرمایه‌داری روی می‌دهد، از طریق ساختن موسساتی که مستقلاً درباره تولیدات کارگران‌شان تصمیم می‌گیرند و سپس در بازار در هر صورت جایی پیدا می‌کنند که از کار تحت استخدام‌شان سود بسازند.

1- Smith 1993, p. 97

2- Marx letter to Kugelmann, 11 July 1868

مرحله سوم از دیالکتیک - منطق مفهوم - ترکیب دو مرحله پیشین وحدت و تمایز، درون مقوله‌ای از نظم بالاتر است. مارکس در حوالی آغاز کاپیتال درباره امکان ضرورت اجتماعی که در آن همکاری آزاد تولیدکنندگان تقسیم کارشان را بر مبنای تولید برای نیاز و نه سود تعین بخشد، سخن گفته بود. در یک جامعه سوسیالیستی تقسیم کار برای تولید بر اساس پذیرش دمکراتیک نقشه‌ای که تولید را در خدمت رودررو شدن با نیازهای اجتماعی تشخیص داده شده انجام می‌شود. ادعای اسمیت این است که ساختار ذاتی استدلال‌های کاپیتال از طریق چنین زمینه قیاسی مختلفی شکل گرفته است. برای مثال، او بحث می‌کند که قسمت عمده‌ای از بخش اول کاپیتال بر سرمایه در تولید و ارتباط میان سرمایه به‌مثابه انتزاعی ساده (سرمایه در معنای کلی) و کاری که توسط آن استخراج می‌شود متمرکز است. بخش دوم که از نزدیکی‌های پایان جلد دوم آغاز می‌شود با سرمایه در شکل سرمایه‌های بسیار و رقابت‌های میان آن روبرو می‌شود و در بخش نهایی مارکس به سمت توضیح توزیع ارزش مازاد حرکت می‌کند؛ این آغاز در نظر اسمیت مرحله سوم است، مرحله‌ای که دو بخش اول و دوم را در ساختار قیاسی پیچیده‌تری ترکیب می‌کند.

مورای و شمشیر چوبی هگل

به‌عنوان مخالف اسمیت، پاتریک مورای در تحلیل سرمایه‌داری، بر این پای می‌فشرد که مارکس از منطق سه مرحله‌ای رفع کردن تضادها استفاده نکرده است. او ادعا می‌کند که در هگل کامل شدن قیاس به‌وسیله به‌کار بردن منطق مفهوم به‌صورت تفکیک‌ناپذیری به پروژه هگل در اصلاح اجتماعی و آشتی طبقاتی مرتبط است.¹ مارکس تضاد و تناقض جامعه سرمایه‌داری را لغو می‌کند نه اینکه در صورتی بالاتر حفظ کند. مورای در کاپیتال آن‌گونه ناسازگاری که مشخصه نقد اولیه مارکسی از فلسفه هگل است را می‌یابد.² همان‌طور که مورای اشاره می‌کند، مارکس درباره گزاره‌ای که مرکز فلسفه حق هگل است، می‌نویسد که قدرت قانون‌ساز دولت توسط هگل به‌مثابه میانجی قیاسی میان تکنیکی تجربی (جامعه مدنی) و کلیت تجربی (اصل حاکمیت) در نظر گرفته می‌شود. مورای نتیجه‌گیر مارکس را از مسیر قیاسی که هگل برای آشتی‌دادن تضادهای اجتماعی از آن استفاده می‌کند، چنین نقل می‌کند: می‌توان گفت در توسعه هگلی قیاس عقلانی، تمام درونیت عرفانی و استعلایی نظامش به سطح می‌آید. حد وسط شمشیری چوبین است که تضاد میان کلیت و تکنیکی را آشتی می‌دهد.³

تلاش هگل برای آشتی دادن، شعبده‌بازی زبانی است و چیزی بیشتر از یک گزاف‌گویی تو خالی - شمشیری چوبین - نیست. حقیقت این است که دولت هگلی، جامعه مدنی را استعلا می‌بخشد بدون تغییر دادن هسته منطقی‌اش، خودگرایی فردانی انتزاعی. مورای اعتراض تند مارکس به فرض تاثیر آشتی‌پذیر در قیاس را بی‌کم و کاست نقل می‌کند: منطق ذات در عوض وضع کردن تعارض غیرقابل آشتی، آن تقسیم ضروری را پیش می‌کشد که به وحدتی بالاتر هل داده می‌شود. شق سوم، هم‌چون بهشت، دولت، یا پول، علامت پوشاندن تضاد است نه دستیابی به یک هماهنگی.⁴

استدلال مورای این است که در سراسر سرمایه، مارکس بر زمین تضادها و تنش‌های منطق ذات باقی می‌ماند. تضادها می‌توانند از یک‌جا به جای دیگر تغییر مکان دهند اما آنها سوژه هیچ گونه‌ای از رفع یا آشتی که در سطح بالاتر از یک مطلق ارگانیک جذب شوند نمی‌شوند. سرمایه‌داری از طریق کنش اجتماعی لغو می‌شود، نه مانور زبانی - با شمشیر

1- نگاه کنید به زندگی‌نامه هگل اثر درخشان پینکارد، که یکی از درونمایه‌های اصلی در آن نسبت تنگاتنگ فلسفه هگل با تعهدش به اصلاح اجتماعی است. Pinkard 2000

2- The Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right, in Marx and Engels 1976

3- Murray 1993, p. 41, Marx and Engels 1975, p. 84

4- Murray 1993, p. 41

حقیقی و نه چوبی. و چون سرمایه متنی است علمی، مورای تاکید می‌کند این تضاد است که اساسی ساختار روایت این کتاب را می‌سازد. پدیدارهای سطحی را در مقابل فرآیندهای زیربنایی قرار می‌دهد.

اصطلاح دیالکتیک منفی به‌شکلی فراموش‌نشده‌ی مقارن با نام و اثر آدورنو است. این مساله البته دلیل موجهی نیز دارد. آدورنو، تحت تاثیر عمیق دوست‌اش والتر بنیامین، به موشکافی مسایلی پرداخت که به‌واسطه تفکری ایجاد شده بود که تقابل‌ها و تعارض‌ها را مورد بررسی قرار می‌داد اما از تلاش برای هرگونه آشتی میان طرفین تعارض امتناع می‌کرد. برای انجام این مهم، آنها (بنیامین و آدورنو) به‌صورت ضمنی نا‌عدالتی مولود در نظام سرمایه‌داری را تصدیق کردند. آدورنو نوشت دیالکتیک هستی‌شناسی استقرار نادرست چیزها است.¹ آدورنو باور داشت که در سرمایه‌داری میان 1- داعیه مفاهیم انتزاعی در پوشانیدن جزئیت ابژه‌هایی که بدان ارجاع می‌دهند، 2- غلبه ارزش مازاد انتزاعی بر ارزش مصرف کالاها و 3- غلبه فردانیت شهروندان از طریق دولت سرمایه‌دار انتزاعی، ارتباط متقابل عمیقی وجود دارد.² اگر چه آدورنو از طرفداران مکتب بت‌وارگی کالایی بود و انتقادش از سرمایه‌داری بر مبادله متمرکز بود و نه بر سرمایه، اما اقتصاد سیاسی هم‌چنان از نظریه‌پردازی‌اش و نحوه ارائه و معرفی دیالکتیک منفی توسط او چیزهای زیادی می‌آموزد.

کریستوفر آرتور و سرمایه به‌مثابه خودکارگی غلبه یافته

در عین حال در این‌جا سومین شکل از درک استفاده مارکس از منطق مفهوم قرار می‌گیرد که از آن کریستوفر آرتور است. دیدگاه او چنین است: معتقد است که مارکس ایده رفع مطلق هگل را هم‌چون چهره‌ای برای بیان دقیق طبیعت بیگانه شده به‌واسطه سرمایه به‌کار گرفته. آرتور اشاره می‌کند که در این‌جا دو انگاره از هگل در مارکس علیه نظام هویدا است. یکی انگاره خارجی از او است که بیشتر درباره آن بحث کرده‌ام: هگل به‌مثابه یک کلامی‌یزدان‌شناس، کسی که امر واقع را هم‌چون محصول اندیشه درک می‌کند.³ اما انگاره نهانی مارکس آن است که هگل را تجربه‌گرایی مخفی می‌داند. دیالکتیک هگل یک بیگانگی وارونه از نحوه اندیشه است، که در آن خدای انتزاع بر بلندای موارد تجربی‌اش قرار گرفته.⁴ سرمایه‌داری هم یک نظام وارونه است، که در آن محصولات بر کارگرانی که آنها را ساخته‌اند غالب است. آرتور در این‌باره می‌نویسد که هم در مفهوم هگلی و هم مفهوم مارکسی از سرمایه، مواجهیم با: شبه سوژه‌های خارجی که افراد واقعی را تحت انقیاد گرفته‌اند. از این چشم‌انداز، منطق دیالکتیک انحراف از تفکر است، اما دقیقاً این آن چیزی است که از دیالکتیک روشی مناسب برای فهم واقعیت منحرف شده، که همان سرمایه‌داری است می‌سازد.⁵

آرتور تفسیر متفاوتی از صورت ارزش در سنت پژوهندگان مارکسیست ارائه می‌کند.⁶ در قطعه‌ای حیاتی در ابتدای کاپیتال، مارکس خاطر نشان می‌کند که اقتصاد سیاسی او به‌صورت بنیادین از اقتصاد سیاسی آدام اسمیت یا دیوید ریکاردو متمایز است، چرا که او با صورت ارزش هم‌چون چیزی بی‌تفاوت و سرد، چیزی خارجی نسبت به طبیعت فی‌نفسه کالا برخورد نمی‌کند.⁷ برای آرتور لحظه حیاتی در آغاز کاپیتال تاکید مارکس بر این است که در مبادله سرمایه‌دارانه، ارزش مصرف کالاها جداگانه تنظیم می‌شود و کالاها تنها هم‌چون مقدار معینی از ارزش مبادله محسوب می‌شوند. آرتور این بخش را

1- Adorno 1973, p. 11

2 شرح ارزشمندی در این خصوص در اثر Jameson 1990, and Jarvis 1998 وجود دارد.

3- Marx 1976, p. 101

4- هگل به‌نظر می‌رسد به‌شکل موثری استدلال می‌کند، که مفهوم «شیر» بر «شیر» جزئی متحقق تقدم دارد.

5- Arthur 1993, p. 29

6- Also exemplified in the new-dialectic group by Geert Reuten. See Reuten 1989

7- Marx 1976, p. 174

برای معنا کردن این به کار می‌گیرد که در این مرحله از استدلال، کالاها تنها به‌مثابه صورت خالی محض از مبادله‌پذیری وجود دارند. همان‌طور که مارکس مفهوم پول را توسعه می‌دهد، صورت خالی نسبت مبادله، هم‌چون نسبتی که در آن کالاها با مقدار جوهر انتزاعی پول مبادله می‌شوند باز تعریف می‌شود. بدین‌سان توخالی بودن مبادله، در انتزاع ناب توخالی پول نمود می‌یابد؛ پولی که خود نمودی جسمیت یافته از ارزش‌هاست. در خوانش آرتور از کاپیتال، مرحله بعد مجموعه پول-سرمایه است به‌گونه‌ای که پس از تغییر شکل دادن به درون ابزار تولید و دستمزد-کار تشکیل می‌شود. در فرآیند تولید صنعتی و بیرون کشیدن ارزش مازاد از کار، سرمایه منبع بسط خود را می‌یابد و صاحب قدرتی می‌شود که به آن اجازه می‌دهد در این زمان تسلطش بر اقتصاد جهانی را تثبیت کند. بدین‌سان آغاز شدن‌اش هم‌چون صورت محض است، ارزش فی‌نفسه به واقعیت مادی خود تداوم‌بخش نظام بهره‌کشی تغییر شکل می‌یابد. اما، در عین‌حال، تعیین ذاتی‌اش توسط خالی بودن ذاتی صورت-ارزش حفظ می‌شود. برای آرتور صورت-ارزش یک خالی بودن هستی‌شناختی را بیان می‌کند که در درون قلب سرمایه‌داری قرار دارد. ارزش به‌مثابه سرمایه می‌شود:

یک صورت غیر طبیعی که مانند خون‌آشام به کار چسبیده و از آن تغذیه می‌کند... یک خون‌آشام هستی‌شناختی که تورم‌اش قابی توخالی است به هزینه ما.¹

این همان اساس مشابهی است که آرتور میان منطق هگل و کاپیتال مارکس ترسیم می‌کند. منطق هگل با امکان خالی انتزاع کردن -هستی (بسیط بودگی) و نیستی (فقدان بساطت) - شروع می‌کند. منطق، آن‌طور که اشاره کردم، از طریق برابر کردن امور متضاد در بخش نهایی‌اش، ارتباط نظام‌مند متقابل مفاهیم را که لازم است در واقعیتی به مراتب پیچیده‌تر فهمیده شوند، که هم اندیشه علمی را شامل می‌شود و هم اندیشه روزمره با آن سر و کار دارد پایان می‌پذیرد. آن چیزهایی که از طریق اصطلاحاتی چون زندگی یا شخص /فرد فهمیده می‌شوند. اندیشه نیز خود بسندگی وجوداش را در اندیشه به اندیشیدن به‌دست می‌آورد. بدین‌سان، همسانی با سرمایه آن‌طور که آرتور تشخیص می‌دهد شکل می‌گیرد. انتزاع‌گرایی غیر شخصی منطق هگل و زمینه ضرورت که توسط آن تعریف می‌شود، می‌تواند دامنه انسانیت را به‌وسیله نظام اقتصادی بیان کند و توضیح دهد که از طریق بهای سودمندی و انباشت خالص هدایت می‌شود.

تز همسانی آرتور جدل بلند دامنه‌ای را شکل داد، اما او آن‌را گستراند و با شفافیت و اقتدار موجه یک پژوهشگر از آن دفاع کرد. بسیاری از منتقدانش اعتبار صورت‌بندی‌هایی که تناسب محتوای درونی‌اش به‌شکل بسیار قوی در سرمایه حاضر بودند را تصدیق کرده‌اند.² مارکس در زمان نگارش کتاب‌اش، زبان متافیزیکی را به کار بست تا چگونگی عملکرد سرمایه‌داری هم‌چون نظام بیگانگی را توضیح دهد و نشان دهد که چگونه سرمایه چیزی شبیه ماشین خودکاری است که تسلطش سازنده واژگونی بوده و صورت‌های اجتماعی غیر انسانی‌اش به‌گونه‌ای است که منطق می‌تواند در فهم و توضیح‌اش یاری رسان باشد. در هر حال، نگره آرتور از سرمایه مانند ایده هگلی مورد حمله گسترده بوده است و در بسیاری از زمینه‌ها. برای مثال، منتقدان درباره مسیری که در آن صورت ارزش مقوله ارزش مصرف را به حاشیه می‌فرستد، می‌پرسند. حاصل کم رنگ کردن تقابل ارزش مصرف با ارزش مبادله است و خارجی کردن این تضاد نسبت به کالا. در کار آرتور تمرکز فزاینده بر صورت ارزش هم‌چنان آن را به‌جای تثبیت در تولید در مبادله تثبیت می‌کند و به

1- Arthur 2002, pp. 157 and 167

2- برای انتقادات به‌صورت ارزش-مارکسیسم آرتور نگاه کنید به Smith 2003 و مباحثه شماری از پژوهشگران و پاسخ‌های آرتور به آنها در Historical Materialism, 13, 2, pp. 27ff. صورت ارزش هدف مهم‌ترین طیف‌های گسترده خوانش بت وارگی کالایی از مارکس که از اثر کلاسیک لوکاج و روبین آغاز شد، بوده است Lukács 1971 and Rubin 1973. تفسیر بت وارگی کالایی از سرمایه در مسیرهای خلاقانه توسط موشه پوستان گسترش یافت و پیشرفت کرد. Postone 1996 هم‌چنین نگاه کنید به ارزیابی انتقادی این کار مهم از زوایای بسیار مختلف در Historical Materialism, 12, 3, pp. 43-283, published in 2004

واقعیت مادی فرآیند کار و استثمار وزن ناپسند می‌بخشد. هم‌چنین در این‌جا نفی همه‌جا گستر مباحث آرتور قرار دارد که مدعی است مارکس در طرح مقوله کار واقعی به‌مثابه تعیین بخشی ارزش کالا در شروع سرمایه بر خطا بوده است. آرتور بر این باور است که مقوله کار نمی‌بایست تا بسیاری پیشتر مطرح می‌شد، یعنی جایی که به‌عنوان تنها امکان پاسخگویی منطقی به مشغله‌ای که از پس ارزش مازاد می‌آمد. در هر حال منتقدان آرتور بر روی این ادعا که کار هم‌چونان مقوله‌ای آغازین است می‌مانند، مارکس با این حرکت خط تمایز بخشی میان ماتریالیسم خود و ایدئالیسم هگل ترسیم کرده است. از نظر سیاسی، آرتور مصالحه‌ناپذیر است و در ادامه مارکس در ترسیم سرمایه هم‌چون خون آشامی که از ارزش مازاد تغذیه می‌کند قرار می‌گیرد. اما، در سرمایه، هم‌چنان توجه بسیاری به رقابت میان سرمایه‌ها هم داده شده. از طریق تمرکز بیش از حد بر سرمایه در کلیت آن و نسبت‌اش با کار، آرتور توجه کمی به رقابت (یا سرمایه هم‌چون خون آشامان بسیار) می‌کند و بنابراین به نتایج تحلیلی مارکس از سودمندی، انباشت و قانون حرکت سرمایه‌داری.¹

تونی اسمیت و عاملیت تاریخ

یکی از جنبه‌های پرسش برانگیز کار آرتور مسیری است که او در آن عاملیت اجتماعی را منحصر به قدرت فراگیر سرمایه در کلیت‌اش می‌کند.² این مسئله در مسیری که تونی اسمیت در پیش می‌گیرد از لحاظ علمی بسیار امیدوار کننده‌تر کاوش می‌شود. با توجه به فلاسفه دیالکتیک نو که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته اند، چیزی در این‌جا متناقض است، آن اینکه، اسمیت آن کسی است که عمیق‌ترین تاثیر را از هگلیانیسم پذیرفته. اما اسمیت دیدگاه روشنی درباره کنش اجتماعی دارد به‌طوری که این کنش توسط محدودیت - منطقی انتخاب می‌شود و به‌صورت کنش در مسیر الگوها در می‌آید. برای مثال اهمیت فلسفه حق هگل را بدین‌نسان تفسیر می‌کند: از طریق مقوله مالکیت به‌صورت اجتماعی تعریفی بخشیده می‌شود، در این موضوع این ضروری می‌شود که عامل‌های اجتماعی از خلال چنین صورت اجتماعی که تمایل به عمل دارد، دست به کنش زنند. این کنش در مسیری است که صورت اجتماعی به‌واسطه مقوله قرارداد که درباره‌اش است، تعریف شود.³

بدین‌سان برای اسمیت، عنصر کلیدی در انتقال از یک طبقه مقولات به بعدی مشمول طرز رفتار عامل‌های اجتماعی است.⁴ اگر یک صورت اجتماعی داده شود، ضرورتاً تمایل ساختار یافته‌ای تولید می‌شود که عامل‌های اجتماعی را به تشکیل صورت اجتماعی متفاوتی راهبر می‌شود، پس این‌گونه‌ای از ضرورت است که منطق دیالکتیک مدعی تشخیص‌اش را دارد و در امتداد آن است. از آن به‌بعد، ضرورت از زمینه مادی کنش عمل‌های اجتماعی استنتاج می‌شود.⁵ اسمیت بر این تاکید دارد که انتقال‌ها در نظریه اجتماعی دیالکتیکی نیازمند بنیادهای خورد است، این همان نکته‌ای است که او می‌گوید مکتب مارکسیسم تحلیلی و قتی منطق دیالکتیک را به‌مثابه فقدان اعتبار برای کنش‌های (محرک‌های) فردانی نقد می‌کند، نادیده گرفته است.⁶ در مسیر آرتور، پیشروی دیالکتیکی نمی‌تواند از مانور دیالکتیکی هگلی که تقلیدی از توسعه سرمایه‌داری به‌مثابه نظام بیگانگی است، بر کنار بماند. اسمیت هم‌چنان پافشاری می‌کند که

1- See Kincaid 2005 for a more detailed discussion of these criticisms

2- اندیشه آرتور هم‌چنین محدوده‌ای طولانی مدت در حیات سرمایه‌داری را تشخیص می‌دهد، از آنجایی که او می‌بیند طبقه کارگر هم‌چنان قصد دارند تا به پشتیبانی از ارزش مازاد بپردازند، بنابراین وضعیتی زیست محیطی است که سرمایه‌داری را ویران می‌کند.

3- Smith 1993, p. 19

4- Smith 1993, p. 25

5- Smith 1993, p. 20 and 25

6- Smith 1993, p. 34

ما به نظریه بر اساس کنش مادی احتیاج داریم و نه خودکارگی منطقی. هگل طبیعت سرمایه‌داری را از منطق مفاهیم استخراج نکرد، بلکه برعکس مطالعه بر روی سرمایه‌داری به او اجازه داد که منطق مفاهیم را منطبق با اصول سرمایه‌داری طرح کند.¹

اسمیت نگران آن دسته از خوانش‌های سرمایه بود که کاپیتال در آنها به‌مثابه عاملی که تصویر بیگانگی نظام را تولید می‌کند، اساس قرار می‌گرفت. او به این اشاره می‌کرد که کالاها با توافق خودشان پول را ایجاد نکرده‌اند. (تولید پول برای کالاها متناسب با دانشان نیست). کالا، پول و سرمایه در واقع نیروهای متحدی هستند که جامعه انسانی را در چنگ دارند. اما آنها چیز نیستند، آنها در این جامعه تشکیل شده‌اند و به‌واسطه مناسبات اجتماعی شکل گرفته‌اند، هم‌چنین، متحد نظارت اجتماعی هستند که این مناسبات اجتماعی موجب‌اش می‌شوند. در خودشان، آنها فاقد استقرار بی‌واسطه متافیزیکی و هرگونه قدرت عملی هستند.²

علاوه بر این، در مرحله انضمامی تحلیل، عاملیت سرمایه توسط شرکت‌های منفرد و صاحبان سرمایه به اجرا در می‌آید. در اواخر جلد دوم کاپیتال و در سراسر جلد سوم مارکس به سرمایه‌های بسیار و الگوهای رقابت میان شان می‌پردازد. دغدغه اسمیت نسبت به عامل‌های خورد او را به تولید آثار ارزشمند درباره توسعه اخیر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری می‌کشاند. برای مثال درباره تشدید رقابت جهانی در بخش سرمایه صنعتی در بخش پایانی قرن بیستم و نتایج ناشی از الگوهای مهارت‌زدایی و سرعت فزاینده‌اش در کشورهای اصلی صنعتی و رشد سریع تولیدات صنعتی در بخش بزرگی از جهان توسعه یافته.³ به تازگی اسمیت کتاب استدلالی قدرتمندی نوشته که در آن از منطق دیالکتیک در چارچوب مارکسیسم هگلی بهره می‌برد تا محدوده مدل‌های عملکردی و ساختاری در اقتصاد بین‌الملل را به‌روشنی تحلیل کند. در این شروع او، مدل‌های مارکسی، دمکراسی جهان‌شمول و نتولیرال را مورد سنجش قرار داده است. کتاب با طرحی از ساختار ممکن برای یک اقتصاد جهانی سوسیالیستی پایان می‌پذیرد.⁴

ارزیابی رویکرد دیالکتیک نو

نگرش و رویکرد دیالکتیک نو به سرمایه مارکس ادبیات خلاقانه پژوهشی کتمان‌ناپذیر و مجادلات زنده‌ای را تولید کرد. اما شماری از محدودیت‌ها را داشت که امید است در پژوهش‌های آینده بدان‌ها پرداخته شود. برای مثال این رویکرد به‌شکل شگفت‌انگیزی محدود است. تا آن‌جا که هیچ یک از تولیداتش سنت قدرتمند آثار آلمانی که بر روی منطق شکل دهنده سرمایه انجام شده را مورد بررسی قرار نداده است و این کارها را با درون‌مایه‌های مورد پژوهش در ادبیات انگلیسی زبان دیالکتیک نو مقایسه نکرده‌اند.⁵ در عین حال در این جریان بی‌توجهی مشابهی نسبت به بدنه آثار بزرگ و پیچیده‌ای که درباره نسبت مارکس-هگل توسط پژوهندگان ژاپنی تولید شده وجود دارد.⁶

بیشترین نقدی که در مورد پژوهش دیالکتیک نو درباره نسبت مارکس-هگل مکررا بیان می‌شود این است که آنها گرایش به جایگزین کردن مفاهیم به‌جای پژوهش‌های تاریخی مبتنی بر تجربه دارند. در این مسیر از نقد استدلال‌های

1- Smith 1993, p. 29

2- Smith 1993, p. 27

3- Smith 2000

4- Smith 2006

5- See especially Backhaus 1997, Reichelt 2001, Heinrich 2001

6- اثر کوزو اونو (1897-1977) نفوذ قابل توجهی در محققان مارکسیست ژاپنی بر انگیزت. برای خواندن تفسیر ژاپنی از سرمایه به Albritton and Sekine 1995 and نگاه کنید.

خوب مختلفی وجود دارد، آلفردو سعد-فیلیو این طور نتیجه می‌گیرد: دیالکتیک نو نابسند است و ظرفیت‌اش را هدر می‌دهد؛ چرا که آرزو دارد واقعیت را از طریق مفاهیم محض بازسازی کند، حتی وقتی که واقعیت انضمامی اساسی تاریخی دارد و بنابراین واقعه‌ای غیر قابل تقلیل است. امر انضمامی می‌تواند مورد تحلیل نظری قرار گیرد اگر تنها تحلیل تاریخی در حدود روش پژوهش قرار گیرد.¹

در این جا تنها شرحی بسیار کوتاه درباره مسئله بزرگی که از نقد سعد-فیلیو بر می‌خیزد می‌توان ارائه کرد. در واقع، در بهترین آثار آنها، دیالکتیسین‌های نو وقت کمی برای کاوش مفاهیم محض صرف کرده‌اند. همان طور که تلاش کردم نشان دهم، مفاهیم مورد بررسی دقیق آنها است تا در دریافت ذات طبیعی سرمایه‌داری وضوح و روشنی افکنده و اجازه دهد آنها در بازسازی علمی مسیری که ضرورت منطقی عملکردهای نظام را منعکس می‌کند پویایی لازم را داشته باشند. موضوعات دیالکتیک نو در نوشتارهایشان به طور کلی محدود و دقیق است، و هیچ ادعای برای ارائه شناختی تازه از جزئیات تاریخی تکامل اجتماعی سرمایه‌داری ندارند. آنها می‌کوشند روشن سازند که چرا و چگونه مارکس استدلال‌های سرمایه را در چنین مسیر عجیبی سازمان داد. آنها تزه‌های مارکس را که واقیت درهم و برهم سرمایه‌داری نیازمند ترتیب دادن مقولات به شکل متمایز است را جدی گرفتند و از طریق منطقی مشروط به ضرورت دیالکتیکی به آن پل زدند. در جایی ادعایشان برجسته می‌شود که بحث از این می‌کنند که منطق مقولات می‌تواند به عنوان یک الگو برای زمینه‌های تنگ و محدود عملکرد سرمایه‌داری هم چون یک نظام کاربست یابد.

در حقیقت در این جا پرسش درباره مفهوم نظام به مثابه شاخصه موجود در ادبیات دیالکتیک نو سر می‌زند. با تمرکز بر تحلیل هم زمان به جای روایت تاریخی، پژوهش حتمی و پویای سرمایه داری هم چون نظامی که هیچ داعیه درباره عملکرد ضروری در تغییرات تاریخی نمی‌سازد، در دسترس دیالکتیک نو قرار گرفته است. آنها در عین حال از اظهارنظر مطمئن و مفروض گرفتن چیزی درباره توسعه آتی در تاریخ سرمایه‌داری اجتناب می‌کنند. روش آنها به صورت ویژه‌ای هر نوع از غایت‌شناسی که با پایان گرفتن خیلی زود بی اعتبار می‌شود و برای سنت مارکسیسم راست کیش هم چون علمی جدی فهم می‌شد را انکار می‌کند.

با این اوصاف باور دارم که این حقیقت است که پژوهندگان دیالکتیک نو دفاع بسنده‌ای درباره نسبت پروژه‌شان با روش‌هایی که بر روایت تاریخی و احتمالات تجربی متمرکز است ندارند.² حتی وقتی که ساختار نظام را روشن می‌کنند، و شرایط تحلیل علمی‌شان را تغییر می‌دهند، باز روایت تاریخی ضروری است. نظام سوژه فرآیندی از صورت‌بندی‌های و از هم گسیختگی‌ها است. ساختار آنها با توجه به رفتارهای درونی و بیرونی که حاکی از زنده بودنشان است تکامل می‌یابد. خود مارکس در تعریف روش دیالکتیک تصدیق می‌کرد این روش مشابه دیگر روش‌هایی است که در برخورد با نظام و تغییرات در بیولوژی تکاملی عمل می‌کند؛ بسیار پر اهمیت است که دقت تحلیل‌ها از مجموعه‌ای از توالی‌ها در هر زنجیره و مرتبط با هر مرحله‌ی متفاوت از توسعه، خودش را آشکار کند... هر دوره تاریخی قوانین خودش را ایجاد می‌کند... زندگی کوتاه اقتصادی به ما پدیدارهای مشابه در تاریخ تکامل را ارائه می‌کند که شاخه‌های دیگر از زیست‌شناسی است.³

ما می‌توانیم بپذیریم که ادعای انگلس درباره سازمان یافتن بخش حیاتی اول از جلد اول پیرامون تولید کالایی ساده که با شیوه تولید سرمایه‌داری جایگزین می‌شود نادرست است. اما انگلس حق داشت بر سر این بماند که تمام توسعه اقتصاد سیاسی مارکسیستی امر تاریخی را در جوهر خودش دارد. همان طور که اشاره کردم دیالکتیک نو به واسطه توجه ناکافی

1- Saad-Filho 2002, p. 19. See also Callinicos 1998, and the denunciation of new dialectic in Rosenthal 1998.

2- Though see Reuten 2000

3- Marx 1976, p. 102

به منطق رقابت‌های سرمایه‌دارانه محدود شده است.¹ در بدنه اصلی آثار دیالکتیک نو، توجه بر بنیادهای نظریه ارزش معطوف شده است؛ قانون حرکت نظام در مرکز توجه نیست. در این آثار کاوش محدودی درباره قانون ارزش صورت پذیرفته - منطق انضمامی رقابت و انتخاب (که با خشونت‌های جزیی در بحران عمل می‌کند) که گستره ای از ساختارهای نهادی متنوع از صنعت و تجارت سرمایه‌دارانه را شکل می‌دهد و وضعیت نبرد طبقاتی، صورت‌بندی دولت و تشکیلات بازار جهانی را تنظیم می‌کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1- به جز بخش‌هایی در تونی اسمیت، اما کارهای او، اگر چه ارزشمندند، همچنان با چارچوب برهان نظری که او مدام به‌کار می‌گیرد محدود باقی می‌مانند. این‌ها در به چنگ گرفتن بسیاری فرم‌های جایگزین از قانون ارزش نایسندده‌اند - برای مثال، اجرا کردن تخصیص سرمایه از طریق بانک‌ها و نظام‌های مالی یا آژانس‌هایی مثل IMF و بانک جهانی. برای بحث‌های بیشتر درباره قانون ارزش و رقابت آن‌طور که اجازه دهد منطق نظامند و تاریخی در اقتصاد سیاسی در آنها مداخله کند به Kincaid 2005 نگاه کنید.

1. Adorno, Theodor Wiesengrund (1973), *Negative Dialectics*, London: Routledge.
2. Arthur, Christopher J. (1993), 'Hegel's Logic and Marx's Capital', in Moseley (ed.) 1993.
3. Arthur, Christopher J. (2002), *The New Dialectic and Marx's 'Capital'*, Leiden: Brill Academic Publishers.
4. Arthur, Christopher J. (2003), 'The Hegel-Marx Connection', *Historical Materialism* 11, 1: 185–94 and 195–8.
5. Arthur, Christopher J. & Geert Reuten (eds.) (1998), *The Circulation of Capital: Essays on Volume Two of 'Capital'*, London: Macmillan.
6. Bottomore, Tom (ed.) (1992), *A Dictionary of Marxist Thought*, Oxford: Blackwell.
7. Campbell, Martha (1997), 'Marx's Theory of Money: A Defense', in Moseley & Campbell (eds.) 1997.
8. Campbell, Martha & Geert Reuten (eds.) (2001), *The Culmination of Capital: Essays on Volume III of Marx's 'Capital'*, London: Macmillan.
9. Callinicos, Alex (1982), *Is There a Future for Marxism?*, London: Macmillan.
10. Callinicos, Alex (1983), *The Revolutionary Ideas of Karl Marx*, London: Bookmarks.
11. Callinicos, Alex (1987), *Making History*, First Edition, Cambridge: Polity.
12. Callinicos, Alex (1989), *Against Postmodernism*, Cambridge: Polity.
13. Callinicos, Alex (1991), *The Revenge of History*, Cambridge: Polity.
14. Callinicos, Alex (1993), *Race and Class*, London: Bookmarks.
15. Callinicos, Alex (1995), *Theories and Narratives*, Cambridge: Polity.
16. Callinicos, Alex (1996), 'Whither Marxism?', *Economic Political and Weekly*, January 27: 9–22.
17. Callinicos, Alex (1998a), 'Marxism and the Crisis of Social History', in *Essays on Historical Materialism*, edited by John Rees, London: Bookmarks.
18. Callinicos, Alex (1998b), 'The Secret of the Dialectic', *International Socialism*, 78: 93–103.
19. Callinicos, Alex (2000), *Equality*, Cambridge: Polity.
20. Callinicos, Alex (2004), *Making History*, Revised Edition, Leiden: Brill Academic Press.
21. Moseley, Fred (1992), *The Falling Rate of Profit in the Postwar United States Economy*, New York: St. Martin's Press.
22. Moseley, Fred (1997), 'The Falling Rate of Profit and the Future of Capitalism', *Review of Radical Political Economics*, 29, 4: 23–41.

23. Moseley, Fred (1993) (ed.), *Marx's Method in 'Capital': A Reexamination*, Atlantic Highlands: Humanities Press.
24. Moseley, Fred & Martha Campbell (eds.) (1997), *New Investigations in Marx's Method*, Atlantic Highlands: Humanities Press.
25. Moseley, Fred (ed.) (2005), and *Marx's Theory of Money: Modern Appraisals*, London: Palgrave Macmillan.
26. Marx, Karl (1964–72) [1905–10], *Theories of Surplus-Value*, 3 vols, translated by Emile Burns and Renate Sampson, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
27. Marx, Karl (1973a) [1856], 'Speech at the Anniversary of the People's Paper', in *Surveys from Exile*, London: Penguin.
28. Marx, Karl (1973b) [1939], *Grundrisse*, translated by Martin Nicolaus, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
29. Marx, Karl (1975a), *Early Writings*, translated by Gregor Benton and Rodney Livingstone, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
30. Marx, Karl (1975b), 'Preface' to *A Contribution to the Critique of Political Economy*, in Marx 1975a.
31. Marx, Karl (1975c), *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*, in Marx and Engels 1975a.
32. Marx, Karl (1976–81) [1867], *Capital*, 3 vols, translated by Ben Fowkes and David Fernbach, Harmondsworth: Penguin.
33. Marx, Karl (1977), *Le Capital – Critique de l'économie politique*, Livre 1, Paris: Éditions Sociales.
34. Marx, Karl (1978), *Class Struggles in France*, in *Collected Works*, Volume 10, London: Lawrence & Wishart.
35. Marx, Karl (1981) [1894], *Capital: Volume Three*, translated by David Fernbach, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
36. Marx, Karl & Frederick Engels (1965), *the German Ideology*, London: Lawrence & Wishart.
37. Marx, Karl & Frederick Engels (1969), *Selected Works*, Volume One, Moscow: Progress Publishers.
38. Marx, Karl & Frederick Engels (1976), *Collected Works*, Volume 3, London: Lawrence & Wishart.
39. Marx, Karl & Frederick Engels (1978), *On Colonialism*, Moscow: Progress Publishers.
40. Marx, Karl & Frederick Engels (1983), *Collected Works*, Volume 40, London: Lawrence & Wishart.
41. Marx, Karl & Friedrich Engels (1987), *Collected Works*, Volume 20: 1864–68, London: Lawrence & Wishart.
42. Taylor, Charles (1975), *Hegel*, Cambridge: Cambridge University Press.
43. Taylor, Charles (1978/9), 'The Validity of Transcendental Arguments', *Proceedings of the Aristotelian Society*, 79: 151–65.

44. Taylor, Peter J. (1994), 'The State as Container: Territoriality in the Modern World System', *Progress in Human Geography*, 18, 3: 151–62
45. Hegel, Georg W.F. (1969), *Science of Logic*, translated by A.V. Miller, Atlantic Highlands: Humanities Press.
46. Hegel, Georg W.F. (1970), *Philosophy of Nature*, translated by A.V. Miller, 3 vols, Oxford: Oxford University Press
47. Pinkard, Terry (1985), 'The Logic of Hegel's Logic', in Hegel, edited by Michael Inwood, Oxford University Press.
48. Pinkard, Terry (2000), *Hegel*, Cambridge: Cambridge University Press.
49. Houlgate, Stephen (ed.) (1998), *Hegel and the Philosophy of Nature*, Albany: State University of New York Press.
50. Cohen, Robert S. & Marx W. Wartofsky (eds.) (1984), *Hegel and the Sciences*, Dordrecht: Reidel.
51. Hartmann, Klaus (1972), 'Hegel: A Non-Metaphysical View', in MacIntyre (ed.) 1972.
52. Heinrich, Michael (2003) [1999], *Die Wissenschaft vom Wert*, Münster: Westfälisches Dampfboot
53. Backhaus, Hans-Georg (1997) [1968], *Dialektik der Wertform. Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik*, Freiburg: Ça ira.
54. Reichelt, Helmut (1970), *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx*, Frankfurt am Main: Europäische Verlagsanstalt
55. Kolb, David (1986), *The Critique of Pure Modernity. Hegel, Heidegger and After*, Chicago: University of Chicago Press.
56. Kincaid, Jim (2005), 'A Critique of Value-Form Theory', *Historical Materialism*, 13, 2: 84–119.
57. Bhaskar, Roy (1978), *A Realist Theory of Science*, Hassocks: Harvester.
58. Bhaskar, Roy (1979), *The Possibility of Naturalism*, Brighton: Harvester.
59. Bhaskar, Roy (1989), *Reclaiming Reality: A Critical Introduction to Contemporary Philosophy*, London: Verso.
60. Bhaskar, Roy (1992), 'Dialectics', in Bottomore (ed.) 1992.
61. Bhaskar, Roy (1993), *Dialectic: The Pulse of Freedom*, London: Verso.
62. Bhaskar, Roy (2000), *From East to West: Odyssey of a Soul*, London: Routledge
63. Murray, Martin & Charles Post (1983), 'The Agrarian Question, Class Struggle and the Capitalist State in the United States and South Africa', *Insurgent Sociologist*, 11, 4: 37–56.
64. Murray, Patrick (1988), *Marx's Theory of Scientific Knowledge*, Atlantic Highlands: Humanities Press.
65. Murray, Patrick (1993), 'The Necessity of Money: How Hegel Helped Marx Surpass Ricardo's Theory of Value', in Moseley (ed.) 1993.
66. Murray, Patrick (2002), 'Reply to Geert Reuten', *Historical Materialism*, 10, 1: 155–76.

67. Harré, Rom & E.H. Madden (1975), *Causal Powers: A Theory of Natural Necessity*, Oxford: Blackwell.
68. Rosdolsky, Roman (1977) [1969], *The Making of Marx's 'Capital'*, translated by Pete Burgess, London: Pluto Press.
69. Jameson, Frederic (1990), *Late Marxism: Adorno, or, the Persistence of the Dialectic*, London: Verso.
70. Jarvis, Simon (1998), *Adorno: A Critical Introduction*, Cambridge: Polity
71. Reuten, Geert (1989), 'Value as Social Form', in *Value, Social Form and the State*, edited by Geert Reuten & Michael Williams, London: Routledge
72. Lukács, Georg (1971), *History and Class Consciousness: Studies in Marxist Dialectics*, London: Merlin Press
73. Rubin, Isaac I. (1972) [1928], *Essays on Marx's Theory of Value*, translated by Milos Samardzija and Fredy Perlman, Detroit: Black and Red
74. Postone, Moishe (1996), *Time, Labour and Social Domination*, Cambridge: Cambridge University Press
75. Smith, Tony (1990), *The Logic of Marx's 'Capital': Replies to Hegelian Criticism*, Albany: State University of New York Press.
76. Smith, Tony (1993), 'Marx's Capital and Hegelian Dialectical Logic', in Moseley (ed.) 1993
77. Smith, Tony (2000), *Technology and Capital in the Age of Lean Production: A Marxian Critique of the 'New Economy'*, Albany: State University of New York Press.
78. Smith, Tony (2003), 'On the Homology Thesis', *Historical Materialism*, 11, 1: 185-94.
79. Smith, Tony (2006), *Models of Globalisation: A Systematic Marxist Account*, Leiden: Brill Academic Publishers.
80. Albritton, Robert & Thomas Sekine (eds.) (1995), *The Japanese Approach to Political Economy: Unoist Variations*, London: Macmillan
81. Saad-Filho, Alfredo (2002), *The Value of Marx: Political Economy for Contemporary Capitalism*, London: Routledge



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی